بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری

جلسه ۹۸: سه‌شنبه ۱۹ فروردین ۱۳۹۹

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علیه سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

دربارة مسلک صاحب کفایه در تفسیر لا ضرر و لا ضرار صحبت می‌کردیم. آقای سیستانی فرموده بودند این‌که مرحوم صاحب کفایه لا ضرر و لا ضرار را نفی حکم به لسان نفی موضوع می‌داند، این تصویرش متوقف بر دو امر هست. امر اوّل را صحبت کردیم که مقصود از ضرر و ضرار عمل مضر باشد، امر دوم این‌که: أن يكون نفي الحكم بلسان نفي موضوعه صحيحا و إن كان الموضوع متعلقا للحكم لا موضوعا له بالمعنى المصطلح و هو ما فرض وجوده و رتب عليه الحكم ك‍ (المستطيع) في قوله (يجب الحج على المستطيع).

بعد ایشان این دو تا امر را ناتمامیتش را بیان می‌فرمایند. در مسئلة اوّل بحث شد. اما ناتمامیت امر دوم: «أما الثاني، ففيه:»

این‌که در جایی که نفی حکم به لسان نفی موضوعش در صورتی که موضوع متعلَّق حکم باشد صحیح باشد، ایشان می‌فرمایند این مطلب درست نیست.

«أولا: إن الحكم ليس من قبيل لواحق وجود متعلقه خارجا حتى ينفى بلسان نفيه بل وجود المتعلق خارجا مسقط للحكم لا مثبت له فهو متأخر عنه رتبة لا متقدم عليه، و هذا بخلافه بالنسبة إلى موضوعه فإنه من قبيل آثار وجوده الخارجي عرفا لأن علاقة الموضوع بالحكم علاقة العلة بالمعلول فهو متقدم على الحكمة (الحکم یا حکمه صحیح است) رتبة، و لذا يصح نفيه بلسان نفيه ك‍(لا طلاق إلا لمن أراد الطلاق) كما يصح نفي الأثر التكويني بلسان نفي مؤثرة ك‍(يا أشباه الرجال و لا رجال).»

ایشان می‌فرمایند که حکم از لواحق وجود خارجی موضوع نیست. وجود خارجی موضوع مسقط حکم است، نه مثبت. وجود خارجی متعلق نسبت به حکم در رتبة متأخری قرار دارد، نه این‌که متقدم باشد، بنا به خلاف موضوع در نسبت به موضوع اوّل باید موضوع تحقق پیدا کند تا حکم تحقق پیدا کند. بنابراین می‌توانیم بگوییم که موضوع تحقق پیدا نکرد، در نتیجه حکم هم تحقق پیدا نکرد.

«فإنه من قبيل آثار وجوده الخارجي عرفا لأن علاقة الموضوع بالحكم» چون علاقة موضوع ارتباط موضوع به حکم ارتباط علت به معلول است. بنابراین موضوع در رتبة مقدمی هست. موضوع اصطلاح به اصطلاح مرحوم نایینی در رتبة متقدم هست نسبت به حکم. به خاطر همین می‌شود حکم را با لسان نفی موضوع نفی کرد. کما این‌که در آثار تکوینی شیء هم می‌شود به لسان تکوینی شیء آن آثار را نفی کرد، مثل یا اشباه الرجال و لا رجال. این بیان آقای سیستانی هست.

یک توضیح شکلی اوّل در مورد این بیان بدهم بعد در موردش صحبت کنیم. توضیح شکلی این‌که از لحن این کلام استفاده می‌شود برای این‌که اگر حکم، علتی که می‌شود نسبت به موضوع به اصطلاح مرحوم نایینی به لسان نفی موضوع، نفی حکم را اثبات کرد، این است که موضوع در رتبة متقدم هست. چون تقدم رتبی دارد. بنابراین می‌شود به لسان نفی موضوع، نفی حکم کرد. به نظر می‌رسد که نیازی نیست ما این تقدم رتبی را در این بحث وارد کنیم. اگر تقدم رتبی هم نداشته باشد ولی ملازمه‌ای وجود داشته باشد. یعنی اگر معلول هم باشد موضوع نسبت به حکم ولی با تحقق حکم موضوع تحقق پیدا کند این هم مانعی ندارد، ما می‌گوییم حکم، چون ملازمه هست بین موضوع و حکم ولو موضوع معلول حکم باشد، علت حکم نباشد، ما می‌گوییم چون ملازمه هست، بنابراین می‌گوییم موضوع نیست، در نتیجه حکم هم نیست. یعنی یک معنای کنایی باشد، نبودن شیء کنایه از این‌که لازمه‌اش نیست. برای این به کار می‌بریم، همین مقداری که نفی حکم لازمة نفی موضوع باشد کفایت می‌کند. ما یک شیءای را بگوییم موضوع نیست، بنابراین حکم هم نیست. اینجوری بخواهیم مطلب را بیان کنیم. ولی ممکن است اینجور تقریب بکنیم، بگوییم که اگر موضوع نباشد، موضوع به اصطلاح مرحوم نایینی، حکم هم نیست. ولی موضوع به اصطلاح قوم که به اصطلاح مرحوم نایینی متعلق هست، متعلق نباشد ممکن است حکم باشد، پس چطور شما می‌گویید که حالا چون خارجاً موضوع تحقق ندارد، یعنی متعلَّق حکم تحقق ندارد، پس حکم هم نیست، چون متعلَّق ممکن است در خارج نباشد، ولی حکم باشد. چون لازمة حکم که امتثال نیست. بنابراین ممکن است موضوع در خارج تحقق نداشته باشد، ولی حکمش تحقق داشته باشد. یعنی عمده‌اش این هست که بین عدم موضوع به اصطلاح قوم، یعنی عدم متعلَّق و عدم حکم ملازمه‌ای نیست. به خلاف موضوع به اصطلاح نایینی که بین عدمش و عدم حکم ملازمه هست. وقتی استطاعتی نباشد حکم وجوب حجی هم نیست. ولی وقتی حج خارجاً نباشد، این لازمه‌اش این نیست که وجوب نبوده. پس بنابراین چون چنین ملازمه‌ای وجود ندارد، ما نمی‌توانیم به جهت نفی حکم به لسان نفی موضوع کنیم. این بیانی هست که در کلام آقای سیستانی وارد شده. اصل این کلام نه به تفصیل بین موضوع و متعلَّق، اصل این کلام در کلام آقای داماد وارد شده که رابطة حکم نسبت به متعلَّقش، ایشان تعبیر می‌کند حکم به وجود خارجی متعلَّق تعلق نمی‌گیرد، به وجود ذهنی‌اش تعلق می‌گیرد. به این تعبیر در کلام مرحوم آقای داماد هم وارد شده که در کلام آقای سیستانی به این تعبیر و با این تفصیل وارد شده که یک مقداری اینها با همدیگر در شباهت مفهومی دارد. در مورد این بیان به نظر می‌رسد این بیان، بیان ناتمامی هست.

ابتدا یک نکته‌ای را عرض کنم، به چند شکل می‌توانیم این را تبیین کنیم. اصل اشکال به آن شکلی که در کلام آقای داماد وارد شده، این به یک شکل باید پاسخ داده بشود، یکی هم به شکلی که در کلام آقای سیستانی وارد شده. در کلام آقای سیستانی کأنّه با آن توضیحی که ما در موردش دادیم، یک موقعی ما مصحّح استعمال نفی موضوع در مقام نفی حکم را این می‌دانیم که چون با نفی موضوع حکم خارجاً نفی می‌شود. یعنی ملازمه‌ای وجود دارد بین نفی موضوع و نفی حکم، این ملازمه مصحّح این استعمال هست. اگر به این ملازمه ما به عنوان مصحّح نگاه کنیم، این ملازمه در متعلَّق نیست، نفی متعلَّق نفی حکم را نمی‌آورد. ولی نه، ما ممکن است بگوییم که به اعتبار ملازمه نیست، آن این است که اصلاً یک شیءای که اثر نداشته باشد، یک شیءای که حکمی برایش بار نمی‌شود. منهای آن بحثی که آن حکم نفی این موضوع لازمة نفی حکم باشد یا نباشد. نه، شیءای که در عالم تشریع وقتی ما می‌گوییم وضو نیست یعنی وضو حکم ندارد. وضو نیست به اعتبار حکم نداشتن وضو می‌توانیم یعنی یکی از مصحّح‌های نفی طبیعت حکم نداشتن حکم نداشتن طبیعت است در عالم تشریع، شیءای که حکم ندارد کأنّ اصلاً نیست. به نظر می‌رسد که این خودش یکی از، می‌شود ما آن را مصحّح قرار بدهیم و مانعی ندارد شیءای که حکم ندارد آن را بگوییم موجود نیست. به نظرم فرض کنید ما یک موقعی می‌گوییم لا استطاعة مع فقد الرجوع بالکفایة. این تعبیر. یک موقعی می‌گوییم لا حج مع فقد الرجوع بالکفایة. مانعی ندارد ما تعبیر بگوییم لا حج مع فقد الوجود بالاستطاعة به اعتبار این‌که جایی که رجوع بالکفایة نیست حج واجب نیست، نه این‌که حج تحقق ندارد. حج به صفت شرعیتش تحقق ندارد. ملوّن به لون شرعیت نیست و حج در صورتی ملوّن به لون شرعیت هست که واجب باشد، کأنّ وقتی که این حکم وجوب برایش نیست این شرعیت ندارد، شرعی نیست. این به نظر می‌رسد مانعی ندارد، اشکالی ندارد که این تعبیر به کار برود. مثلاً بگوییم لا وضوء فی اضرارٍ. ما قبلاً اشکالمان این بود که این تعبیر نفی حکم به لسان نفی موضوع تنها در جایی وجود دارد که یک طبیعت کلیه‌ای را حکمی داشته باشد، این حکم را از یک سنخ خاصش بخواهیم نفی کنیم. لا سرقة فی عام مجاعةٍ. یعنی بخواهیم بگوییم که در عام مجاعه، سرقت، سرقت نیست. سرقت نیست یعنی چی؟ یعنی حکم شرعی سرقت، چه حکم تکلیفی‌اش که حرمت باشد، چه حکم وضعی‌اش که حد سرقت باشد، در عام مجاعة این تحقق ندارد. به نظر می‌رسد که هیچ مانعی ندارد و این استعمال هم استعمال صحیحی است. و حالا چه آن حکم، حکم وجوب باشد، حرمت باشد، هر چی می‌خواهد باشد در این مثال خاص، در این جایی که از یک طبیعت، طبیعت حکمی دارد، می‌خواهیم بگوییم حکم این طبیعت در بعضی افرادش نیست. ما اشکالمان این بود که لا اضرار از این سنخ نیست، ولی اگر در جایی از این سنخ باشد، مثل لا وضو فی اضرارٍ، لا وضو اذا کان اضرارا. یا لا وضوء فی اضرارٍ. وضو در اضرار وجود ندارد به اعتبار این‌که لا وضو فی اضرارٍ یعنی در صورتی که وضو اضراری باشد در مضر بودن وضو، وضو تحقق ندارد. لا وضو اضرارٍ، وضویی که اضرار باشد کأنّ تحقق ندارد. تحقق ندارد یعنی حکم ندارد.

اما بیانی که مرحوم آقای داماد دارند که ایشان می‌فرمایند، که در کلام آقای سیستانی هم به آن اشاره شده آن این است که وجود المتعلَّق خارجاً مسقط للحکم لا مثبت له، کأنّ آن حکم به وجود خارجی متعلَّق، تعلَّق نمی‌گیرد. بلکه به وجود ذهنی متعلَّق تعلَّق می‌گیرد. این طبیعی هست که می‌شود از کلام آقای سیستانی هم شبیه همین کلام، مطلبی که در کلام آقای داماد تصویر شده را استفاده کرد. اگر به این بیان تعبیر بکنیم که اگر حکم از لواحق وجود خارجی متعلَّق بود، مربوط به وجود خارجی متعلَّق بود ما می‌توانستیم با نفی وجود خارجی متعلَّق نفی حکم را هم استفاده کنیم. ولی حکم به وجود خارجی متعلَّق تعلق نمی‌گیرد، به وجود ذهنی متعلَّق تعلق می‌گیرد، بنابراین نمی‌شود این مطلب را تمام دانست.

در این تقریب اگر بیان باشد، علاوه بر این مثالی که گفتم لا سرقة فی عام مجاعةٍ. نه لا سرقة فی عام مجاعةٍ مربوط به متعلقش نیست.

اصل مطلب این هست که آیا اصلاً حکم به وجود خارجی، اوّلاً به یک لسان عرفی من اوّل مطلب را بیان بکنم، یک مطلبی به لسان، یک مقداری دقیق‌تر بیان بکنم. وضو وقتی در عالم خارج تحقق پیدا می‌کند و واجب می‌شود عرفاً به همان وضو خارجی هم می‌گوییم وضو واجب است و نمازی که به خاطر وجوب تحقق پیدا کرده، به آن نماز به صفت وجوب متصف می‌شود. بنابراین می‌شود جایی که این نماز خارجی را می‌گوییم ولو خارجاً تحقق تکوینی دارد، ولی چون به وصف وجوب نیست کأنّ نیست. متصف بودن نماز به وصف وجوب را با نبودن تکوینی وضو و نماز مثلاً به کار بردند. به نظر می‌رسد عرفاً مانعی نداشته باشد این بحث را اینجور مطرح کنیم.

یک سری احکامی داریم، فرض کنید می‌گوییم نماز واجب را نمی‌توان شکست. اگر در نماز واجب شما شک کردید بین ۳ و ۴، بنا را بر ۴ بگذارید. این نماز واجب، مراد از نماز واجب می‌تواند فرد خارجی نماز به صفت نماز واجب متصف می‌شود. و الا وجوب، شک انسان در وجوب ذهنی نماز که نیست، در نماز آن فرد خارجی نماز هست. این‌که مرحوم امام هم گاهی اوقات تعبیر می‌کنند که تعبیر مرحوم امام دارند در جایی که می‌گویند نذر اگر تعلّق بگیرد به نماز، نماز را واجب نمی‌کند. ما همان‌جا عرض می‌کردیم این نماز خارجی، آن فرد خارجی که شما می‌آورید مصداق نماز هست، به وسیلة نذر واجب می‌شود. ما این‌که می‌خواهیم بگوییم واجب می‌شود یعنی آن فرد خارجی به خاطر وجوب نذر به صفت وجوب متصف می‌شود. نیازی نیست که ما وجوب را متعلَّق به آن معنا بگوییم حتماً متعلَّق به وجوب ذهنی هست. این یک بیان اجمالی.

اما بیان تفصیلی این مطلب این‌که مرحو آخوند در بحث اجتماع امر و نهی، بعضی‌ها گفتند اجتماع امر و نهی جایز است چون امر و نهی به وجود خارجی و با مصداق خارجی تعلّق نمی‌گیرد. مرحوم آخوند می‌فرمایند که نه، امر و نهی با وجود خارجی تعلّق می‌گیرد و اینجوری بیان کرده، بنابراین اجتماع امر و نهی جایز نیست. حالا من می‌خواهم یک توضیحی در مورد این تعلّق امر و نهی به وجود خارجی و عدم تعلّقش بدهم. حالا این نتیجه‌اش در بحث اجتماع امر و نهی ظاهر می‌شود یا نمی‌شود فعلاً آن را کار ندارم. اصل این مطلب که آیا متعلّق امر و نهی وجود خارجی هستند یا وجود خارجی نیستند، این را یک توضیحی در موردش بدهم. در توضیح این به نظرم می‌رسید با یک شکل خاصی این توضیح را داده بشود بهتر مطلب واضح می‌شود. یک بحثی آقایان دارند آن این است که یک قضیة حملیه‌ای که وقتی ما می‌گوییم زیدٌ عالمٌ، آیا موضوع مقید به محمول ملاحظه می‌شود یا مقید به عدم محمول ملاحظه می‌شود. یا می‌گویند موضوع نه مقید به محمول باید ملاحظه بشود نه مقید به عدم محمول، لا بشرط نسبت به وجود و عدم محمول ملاحظه بشود. چون اگر مقید به محمول ملاحظه بشود ضرورت به شرط محمول هست که مفید فایده نیست. مقید به عدمش ملاحظه بشود لازمه‌اش اجتماع نقیضین است. زید عالم عالم است، این ضرورت به شرط محمول است که مفید فایده نیست. زید غیر عالم عالم است، این اجتماع نقیضین باید باشد یا اجتماع ضدین باید باشد. و صحیح نیست. بنابراین قیدی که لابشرط هست عالمیت و عدم عالمیت در مرتبة موضوعیت ملاحظه می‌شود در مرتبة محمول، محمول بر او حمل می‌شود. این بیانی هست که آقایان دارند. ما عرض می‌کردیم که بهتر است به جای این شکل بگوییم قضایایی که ما داریم و در عرف استعمال می‌شود به دو شکل هست. گاهی اوقات قضایایی هست که مفادش مفاد کان است. زید عالم از آن قضایاست. ولی بعضی قضایا مفادش صار است. ما می‌گوییم صار زیدٌ عالم. صار زید علاماً. قضایایی که به شکل کان باشد تحلیلش همان تحلیلی هست که آقایان مطرح می‌فرمایند که موضوع باید لا بشرط نسبت به وجود محمول و نسبت به عدم محمول باید ملاحظه بشود. ولی اگر قضایا را به نحو صار ملاحظه کنیم موضوع مقید به عدم محمول هست و در مرتبة محمولیت، محمول می‌خواهد این موضوع از حالت عدمی به حالت وجوبی تبدیل بشود. یعنی یک نوع حرکت در مفاد قضیه خوابیده. ما وقتی می‌گوییم صار زید عالما، یعنی زید غیر عالم، عالم شد. یعنی یک حرکت از اتصاف به عدم المحمول برای موضوع و اتصاف به وجود محمول تحقق پیدا می‌کند. یعنی موضوعی که متصف به عدم محمول هست الآن متصف به وجود محمول می‌شود. یک حرکت در اینجا وجود دارد. حرکتی که مبدائش. این حرکت در موضوع قضیه رخ می‌دهد، مبدائش عدم المحمول هست، عدم الاتصاف بالمحمول است، مختمش اتصاف به خود محمول هست. یعنی موضوع ما از حالت عدم اتصاف به محمول به حالت اتصاف به محمول حرکت می‌کند. تغییر شکل پیدا می‌کند. تبدیل حالت پیدا می‌کند. اوامری که داریم، این اوامر هم نوعاً از مدلش شبیه مدل عوامل صار است، یعنی امر به تصویر است. ما وقتی می‌گوییم که اعلم، یعنی ای کسی که غیر عالم هستی، عالم شو. نسبت به این مسئلة خاص مثلاً غیر عالم هستی، عالم شو. فرض کنید می‌گوییم صلِّ، یعنی ای آقایی که اگر امر من نبود مصلِّی نبودی مصلّی شو. یعنی ما فرض کردیم که مع قطع نظر از امر شخص نماز نمی‌خواند، می‌خواهیم یک حرکتی از عدم اتّصاف به مصلِّی بودن، به اتّصاف به مصلِّ بودن در موضوع مخاطب ما ایجاد بشود. این تحلیلش و دقیق این قضایا این هست که این قضایا امر به تصویر است. امر به تبدیل فرض است. یعنی از فرض عدم المتعلَّق به فرض وجود المتعلَّق مخاطب را می‌خواهیم بگوییم حرکت می‌کند.

این‌که ما می‌خواهیم بگوییم که آیا حکم به وجود خارجی تعلَّق می‌گیرد، متعلَّق، یا به وجود ذهنی‌اش تعلَّق می‌گیرد. پاسخ مطلب این هست که حکم یک حرکتی هست در مرتبة وجود ذهنی و مقید به عدم وجود خارجی، شروعش از وجود ذهنی که در خارج تحقق ندارد است، پایان این حرکت وجود خارجی که در خارج تحقق دارد است. بنابراین این بستگی دارد که ما تعبیر متعلَّق را به چه معنا بگیریم. به ملاحظة بدء حرکت ملاحظه بکنیم یا به ملاحظة نهایت حرکت؟ در بدء حرکت وجود خارجی متعلَّق وجود ندارد. اصلاً عدم متعلَّق وجود دارد. تحلیلی که می‌خواهیم بکنیم نه تنها وجود خارجی متعلَّق وجود ندارد، در بدء حرکت عدم تحقق خارجی متعلَّق فرض می‌شود. اما این حرکت از عدم وجود خارجی متعلَّق به وجود خارجی متعلَّق می‌انجامد. فرجام این حرکت و نهایت این حرکت وجود خارجی متعلَّق هست. بنابراین یک نحو تعلّقی با آن وجود خارجی هم دارد. مرحوم آخوند آن مرتبة دوم را ملاحظه کرده و نتیجه گرفته اجتماع امر و نهی محال است. عرض کردم این‌که آیا ما از این بحث می‌توانیم استحالة اجتماع امر و نهی را نتیجه بگیریم، اینجوری که مرحوم آخوند نتیجه گرفته آن بحث‌هایی دارد، من نمی‌خواهم وارد تفصیل آن بحث‌ها بشوم، یک نکات پیچیدة دیگری در این بحث وجود دارد که به آنها باید پرداخت.

ولی در این‌که حکم نسبت به آن وجود خارجی‌اش یک نحو تعلّقی دارد به این نحو که نهایت حرکتی که حکم در صدد ایجاد آن حرکت هست وجود خارجی متعلَّق هست. حکم برای تحقق خارجی متعلَّق هست و همین حالا با زبان، با این لسانی که ما هم بیان می‌کردیم اگر هم بیان نکنیم به هر حال حکم برای تحقق خارجی متعلَّق است، بنابراین آن وجود خارجی متعلَّق یک ارتباطی با حکم دارد. و همین ارتباط با حکم مصحّح این هست که وقتی ما می‌گوییم آن وجود خارجی متعلَّق تحقق ندارد کأنّ حکم تعلّق ندارد، البته ما در واقع می‌خواهیم بگوییم وجود خارجی متعلَّق به وصف وجوب وجود ندارد، به نظر می‌رسد که عرفاً بشود وجود تکوینی متعلَّق را نفی کرد به اعتبار این‌که آن وجود تکوینی متعلَّق ولو وجود دارد، ولی متصف به وصف تشریعی نیست، حکم تشریعی برایش بار نمی‌شود. به نظر می‌رسد که مانعی ندارد که ما در مورد متعلَّق هم نفی حکم به لسان نفی موضوع کنیم. عرض کردم لا سرقة فی عام مجاعةٍ، سرقت نسبت به تحریم متعلّق تحریم هست. السرقة محرّمةٌ، سرقت اینجا متعلّق تحریم هست. بنابراین می‌توانیم بگوییم در عام مجاعت سرقت نیست نه این‌که سرقت خارجاً تحقق پیدا نمی‌کند. ممکن است شخصی در عام مجاعت سرقت هم بکند، سرقت تکویناً هست، ولی چون این سرقتی که در عام مجاعة و در سال خشکسالی و گرسنگی سارق تحقق پیدا کرده این متصف به صفت حرمت نیست، سرقتی که متصف به صفت حرمت نیست، بر خلاف سائر اصناف سرقت که متصف به صفت حرمت هست می‌توانیم بگوییم کأنّ اصلاً وجود ندارد. لا سرقة فی عام مجاعة از این سنخ هست، یعنی نفی حکم، یعنی تحریم به لسان نفی متعلّق، سرقت متعلّق تحریم هست و ما از بعضی از اصناف سرقت که آن سرقتی که در عام مجاعة باشد حکم کلی سرقت را که تحریم باشد نفی می‌کنیم. این هیچ مانعی ندارد بگوییم لا وضو فی اضرارٍ، که وضو ذاتاً خودش یک حکمی دارد و آن وجوب است. وضویی که در حالت اضرار باشد این وضو متصف به صفت وجوب نمی‌شود. ولو وجود خارجی موضوع را ما در نظر بگیریم، می‌شود اینجوری بیان کرد.

البته بیان دیگری هم می‌شود این بحث را مطرح کرد که لا وضو فی اضرارٍ معلوم نیست ناظر به نفی خارجی وضو باشد. بلکه ممکن است ناظر به نفی ماهیت باشد، کأنّ می‌خواهیم بگوییم که ماهیت وضو در جایی که اضرار باشد تحقق ندارد. ادعاءً و نه خارجاً، ماهیت وضو هم در صورت اضراری بودن هست، هم در صورتی که اضراری نباشد وجود دارد. ولی ادعا می‌کنیم کأنّ ماهیت وضو فقط در صورتی که اضرار نباشد تحقق دارد، به وجود خارجی معلوم نیست اینها ناظر باشد. در این مثال‌ها می‌توانیم که اگر به این بیان هم بگوییم که دیگر اصلاً وابسته به آن بحث‌هایی که آقای سیستانی و آقای داماد رحمت الله علیه بیان فرمودند اصلاً وابسته نیست. اشکال اصلی همان اشکال هست که عرض کردیم که اینجا لا بر سر وضو نیامده، نگفتیم لا وضو فی اضرارٍ. گفتیم لا اضرارة. این‌که مراد از لا اضرار این باشد که حکمی که وضو دارد، این حکم در ظرف اضرار وجود نداشته باشد، این شاهدی برایش نداریم، خلاف ظاهر است، ما مشابهش در جایی ندیدیم که حکمی که برای یک طبیعت کلی باشد بخواهیم با آن حالت خاصه را، آن تحت «لا» نافیه قرار بدهیم. آن طبیعت را مقید به آن حالت خاصه در تحت «لا» نافیه قرار می‌دهیم. لا شک لکثیر الشک. اما فقط آن لا کثرة شکٍّ به کار ببریم به اعتبار این‌که بگوییم که کثیر الشک حکم شک را ندارد، این عرفی نیست. اگر هم می‌خواهیم بگوییم کثیر الشک حکم شک را ندارد باید آن طبیعت کلی را مقید به آن صنف خاص و آن حالت خاص بعد از کلمة «لا» نفی جنس قرار بدهیم. لا مدخولش باید طبیعت کلیه باشد، مقید به آن صنف خاصی که ما می‌خواهیم بگوییم آن صنف خاص حکم کلی طبیعت را ندارد. این‌که استعمال عرفی اینجوری اقتضاء می‌کند. و الا عرض کردم مانع ادبی از این استعمال وجود ندارد، ولی ما استعمال خارجی‌اش را ندیدیم، در مواردی که خود یک عنوان بدون قید شرطی مدخول لا قرار بگیرد ظاهرش این هست که این شیء در شریعت اسلام مشروعیت ندارد، مشروعیت و جائز نیست، آن جواز به معنای اعمی که در جلسات قبل در موردش توضیح دادیم. به نظر می‌رسد اشکال اصلی کلام مرحوم آقای آخوند رحمت الله علیه را همین اشکال هست، اما اشکالاتی که آقای داماد و آقای سیستانی در تقریراتشان به کلام مرحوم آقای آخوند وارد فرمودند به نظر می‌رسد چندان نمی‌توانیم با این اشکالات موافقت کنیم. دیگر تقریباً بحث توضیح مفاد قاعدة لا ضرر تمام شد، حالا برویم در تنبیهات، یک سری از تنبیهات را در لا بلای بحث‌های سابق بحث کردیم، حالا ببینیم جلسة بعد کدام یکی از تنبیهات باقی می‌ماند که در مورد آن صحبت خواهیم کرد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان